

گفت و گو

ریشه یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق ساعت فاجعه

گفت و گو با سعید شاهسونی

■ در گفت و گوی پیشین دو جریان از سه جریان مطرح شده در مقاله «پرچم» را بررسی کردید (تهلیسیم و به اصطلاح اپورتونیستی چپ‌نمای سلطه‌طلب)، اگر امکان دارد در این شماره جریان موسوم به «دگماتیسم مذهبی» را بررسی کنید.

□ نقی شهرام در مقاله «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم» که به اختصار «پرچم» نامیده می‌شود، پس از اعلام پیروزی بر به اصطلاح جریان اپورتونیستی چپ‌نمای سلطه‌طلب (علیرضامی‌آشتیانی) مرحله جدید مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی را مبارزه بی‌امان و قاطع با دگماتیسم مذهبی اعلام می‌کند. در آنجا چنین می‌خوانیم:

...وقتی که مادر یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را به عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه که بیشتر در واقع همه آنچه که در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی مادر گذشته و ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت.

مبارزه مزبور بنا به خصیصه انقلابی‌اش در این محدوده متوقف نماند و سرانجام کل ایدئولوژی سازمان را در یک روند صادقانه در گرفت.

بدین قرار اگر تا دیروز اعتلا و صفای باطن مدنظر بوده (۱) امروز دیگر مبارزه با دگماتیسم مذهبی، موضوع اصلی و تهدید اصلی سازمان محسوب می‌شود، به طوری که مسامی توانیم با قاطعیت تمام ورود به یک دوره تحول کیفی جدید مبارزه ایدئولوژیک را که خصوصیت متمیزه آن، مبارزه اصولی با رویه‌ها و افکار ارتجاعی، اصول و

مبانی ایدئولوژی‌های غیر پرولتری متعلق به طبقات روبه انحطاط جامعه است را اعلام داریم.

...رفقا! ما امروز می‌توانیم با اطمینان خاطر بگوییم که گرایش انحرافی سوم «اپورتونیسم چپ‌نمای سلطه‌طلب» اکنون به هیچ وجه گرایش غالب و تهدید کننده‌ای نیست. این گرایش در این دوره از مبارزه ایدئولوژیک به شدت سرکوب شده است، به طوری که جز عناصر بسیار ضعیف و فرورده‌ای که دیگر در چنین شرایطی امکان ظهور و بروز ندارند چیز دیگری از آنها باقی نمانده است.

هم "ما" و هم جریان حاکم
تحت رهبری "پرچمدار" هر
دو اشتباه کردیم. این بیان
شاید کمی عجیب و غریب
باشد، اما ما اشتباه کردیم؛
چون فکر می‌کردیم حداکثر
ما را دستگیر و در درون
سازمان محاکمه تشکیلاتی
خواهند کرد. ما اشتباه کردیم
و ندانستیم که "دادگاه
انقلابی خلق" مانند تمام
دادگاه‌های انقلابی "بدون
حضور متهم و بدون حق
دفاع از خود تشکیل می‌شود.
ما اشتباه کردیم و ندانستیم
که احکام "دادگاه انقلابی
خلق" از پیش صادر شده،
بیرحمانه، غیرقابل بازگشت و
غیر قابل استیناف است.

از لطف‌الله میثمی
بخش دوازدهم

همچنین گرایش انحرافی دوم (۲) با این که هنوز در گوشه و کنار آثار و عوارضی از خود بروز می‌دهد، اما خودبالذاته هر آینه در کنار گرایش اول و سوم قرار نگیرد، نمی‌تواند حالت فعالی به خود گرفته و نیروی قابل توجهی را تشکیل دهد. از این جهت آنچه که در مقابل ما قرار می‌گیرد گرایش انحرافی است که آن را با خصوصیت «دگماتیسم مذهبی» مشخص اش کردیم.

رفقا! ما اکنون قادر شده‌ایم تا از مواضع مستحکم‌تری که در اثر گذراندن یک دوره توأم با موفقیت مبارزه ایدئولوژیک به دست آورده‌ایم با مسائل و ضعف‌های موجود که به خصوص بارشده و تکامل سازمان اشکال و جلوه‌های جدیدی از آنها در مقابل چشم قرار گرفته‌بر خورد نماییم. (۳)

پرچمدار در وصف جریان «دگماتیسم مذهبی» با ادیاتی که تا آن زمان در سازمان مجاهدین و حتی در روابط میان نیروهای مبارز سابقه نداشت، نوشت:

• اینها کسانی هستند که چون مارهای افسرده از انجماد شرایط به درون لانه‌های خود خزیده بودند، اما اکنون که آتش مبارزه ایدئولوژیک یخ‌ها را ذوب می‌کند آرام آرام از خواب غفلت بیدار شده نیش زهر آگین خود را به اطراف و به دنبال طعمه بر تن و جان سازمان فرو می‌کنند...

• اینها کسانی هستند که توده‌ها را با ریه‌ها و گوسفندانی می‌دانند که تنها با کیش چوپانان خود حرکت می‌کنند.

• پرچمدار مبارزه ایدئولوژیک ادعایی

آبان و آذر ۱۳۸۹

خود را "لایروبی لجن های متعفن و ته نشین شده" نامید و درباره مجاهدینی که بسیار پیش از او در سنگر مبارزه با امپریالیزم و استبداد شاهنشاهی، جنگیده، و به راستی پرچمدار اتحاد مبارزاتی نیروها بودند و در این مسیر اسیر و یا شهید شده، و رهروان راه آنها که «تنها گناهشان عدم قبول آیدنولوژی تخمیلی» بود، نوشت:

• اینان کسانی هستند که در ابتدای راه به آرامش دریا و استحکام کشتی خود مطمئن و دلخوش بودند، اما اکنون که طوفان مبارزه آیدنولوژیک کشتی آنها را به هر سوه تخته سنگ ها می کوبد، به هر تخته پاره ای متوسل می شوند، فریاد بر می آورند و دست به آسمان برده خدا را به کمک می طلبند، اما فریاد آنها در صدای طوفان گم می شود و خدایی نیست که پاسخ آنها را دهد.

• بخارات متعفن و گنداب نظرات پوسیده آنان سالیان دراز در تن و جان سازمان به مثابه یک بیماری مزمن ریشه دوانده....

• پرچم دربار به مرحله اصلی مبارزه درون تشکیلاتی اینچنین می نویسد:

• اکنون درست در آستانه تحولی قرار گرفته ایم که می تواند تمام تاریخ و حیات سیاسی- آیدنولوژیک سازمان مارادچار تغییرات شگرف و دگرگونی های انقلابی خود نماید.

• پیدایش چنین شرایط نوینی از یک تحول انقلابی در درون سازمان، مسلماً وظایف بسیار حساسی در مقابل ما قرار می دهد، اما در میان این وظایف، اصلی ترین و وظیفه موجود در ابتدای این مرحله کدام است؟

این وظیفه به طور کلی در مبارزه همه جانبه، پیگیری و آشتی ناپذیر با تمام پایه های سیاسی- تشکیلاتی و بخصوص اکنون عقیدتی و فلسفی ایده آلیسم، ایده آلیسم در هر شکل ممکن آن، خلاصه می شود. این وظیفه ای است که اجرای استوار آن فصل بسیار شورانگیزی در تاریخ حیات سازمان ما باز می کند... دکماتیست های مذهبی بزرگترین دشمنان تکامل سازمان محسوب می شوند. همان دشمنان سرسخت و اصلاح ناپذیر و مقاوم که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروپ های خانگی پایدان و مقاوم بودند... در پس تعلمات فلسفی، در پس کلمات خوش آب و رنگ، در پس لغات و اصطلاحات پرطمطراق... سر این مارها را بکوبید... اینها بزرگترین دشمنان تکامل سازمان هستند. (تاکید هازمان است)

همانطور که مجید در جوابیه پرچم نوشت،

تمام دعا و بر سر آیدنولوژی اسلامی سازمان مجاهدین است، مابقی همه بهانه بوده است.

پرچمدار نوشت: عناصر صادق و مبارزین جریان، جذب آیدنولوژی پرولتری شده و یا تحت رهبری آن به مبارزه خود ادامه می دهند و عناصر ناصداق آن در ضدیت با پرولتاریا به سوی رژیم رفته و جذب آن می شوند. او می افزاید: ...عناصر صادق را از نیمه صادق و این هر دو را از عناصر ناصداق جدا سازیم. (بخوانید روش منزوی ساختن افراد از یک دیگر و جدا گانه با هر یک برخورد کردن)

جالب است گفته شود که بعد از آن تصفیه های خونین باز هم در بیانیه اعلام مواضع... از اتخاذ سیاست های پر حوصله (II) درازمدت (II) صحبت می کند. البته در جایی دیگر ماهیت این سیاست



"اشتباه" ما باعث ضربه خوردن و نابودی تشکیلاتی مان شد، حال آن که "اشتباه" آنها باعث قدرت گیری کوتاه مدت و مرحله ای شان شد. مجید کشته و سوزانده شد، مرتضی با سلاح نارقیقان زخمی و نیمه جان دستگیر شد، تا پس از شکنجه های فراوان اعدام شود و من هم ده روز بعد از شهادت مجید و زخمی شدن مرتضی، دستگیر شدم

پر حوصله درازمدت را نشان می دهد. هر دو نوشته رادر کنار هم می آورم تا خواننده خود قضاوت کند: ...بر بسیاری از این مواضع انحرافی از این مقاومت ها و پایداری های ارتجاعی با اتخاذ یک سیاست پر حوصله درازمدت زیربنایی اصلاح و آموزش که البته به تناسب مورد خود باید شکل مقتضی و لازم را پیدا می کرد پیرو شدیم... (بیانیه اعلام مواضع آیدنولوژیک...)

درباره اشکال مقتضی و لازم چنین توضیح می دهد: ... شیوه های مادراین موارد عبارت بود از شیوه بحث و اقعاع طی دوره های متوالی توضیح و آموزش همراه با جمع بندی انتقادات خود فرد و یا انتقادات مربوطه به گذشته سازمان که به کمک مسئول اما عمدتاً به وسیله خود فرد صورت می گرفت...

به این بخش از نشریه مجاهد شماره ۶ ارگان خارج کشور که درباره روش های برخورد، به قلم تقی شهرام نوشته شده توجه کنید بسیار گویاست: ...مبارزه آیدنولوژیک در یک سازمان برخلاف تصور بسیاری از نیروهای خارج از کشور - چه مذهبی و چه مارکسیست - صرفاً و مقدماتاً مبارزه بین نظرگاه های فلسفی دو مکتب آن هم باشیوه ای که در خارج از کشور بین برخی نیروها رواج دارد نیست.

مبارزه آیدنولوژیک از نقد فعالیت سیاسی - تشکیلاتی عناصر، گروه ها و سازمان شروع شده و در مسیر خود، گرایشات، تمایلات و نقطه نظرات... را مورد حمله قرار می دهد.

... شیوه مبارزه آیدنولوژیک برخلاف تصور از مطالعه یکی دو کتاب و سپس بحث و جدل و احیاناً ایراد تهمت نیست...

مبارزه آیدنولوژیک از نقد فعالیت مشخص سیاسی - تشکیلاتی، یک عمل نظامی، یک نقطه نظر سیاسی، آموزش و اداره یک عضو یا گروه، انجام یک عمل تدارکاتی و حتی کارهای بسیار کوچکتر نظیر اجاره یک خانه، برخورد با همکلاس تشکیلاتی یا همکار و بستگان و آشنایان، رونویس یک مطلب سیاسی شروع شده و به تدریج نقد علمی نقطه نظرات سیاسی - تشکیلاتی - آیدنولوژیک رادر بر می گیرد.

توجه کنید

... مبارزه اصیل آیدنولوژیک چیزی نیست که در فضای خالی در فقدان عمل انقلابی، بر روی صفحه کاغذ و یا از درون بلندگوها یا پشت تریبون ها صورت بگیرد، بلکه این مبارزه در پهنه

عمل انقلابی و در پروسه عظیم تغییر جهان معنی و مفهوم پیدا می کند...»

مجید شریف در پاسخ برچمدار و روش های اتخاذ شده توسط او دایر بر متزوی کردن و فرستادن افرادی که کارگری اجباری در جوابیه پرچم نوشت:

«آری برچمدار کبیرا (بسر وزن لنین کبیر) این گناه کسانی است که در کشتی طوفان زده سازمان سر تسلیم به درگاه ناخدای بی خدای کشتی فرود نیایورده و در نتیجه مورد خشم و غضب او قرار گرفته اند و او آنها را به دریا می اندازد تا طعمه کوسه ماهی گردند.» (مقصود خلع سلاح شدن، رها شدن بدون کمترین حمایت و حفاظت امنیتی، به کارگری فرستادن اجباری و در دام ساواک گرفتار آمدن است)

او در همان جوابیه نوشت: «... لغت دگم و دگماتیسم را به مثابه تبعیت جزمی از اصول، بدون در نظر گرفتن شرایط می دانیم. بنابراین همانطور که مذهبی دگم داریم مارکسیست دگم هم داریم. چه در اسلام و چه در مارکسیسم و حتی سایر ادیان و مذاهب و مکاتب ما با انواع دگماتیک برداشت رویه رو هستیم. اما برچمدار عنوان "دگماتیسم مذهبی" را به کار می برد و به ظاهر آن را در مقابل دینامیسم مذهبی قرار می دهد. با این کار می خواهد به خواننده القا کند که گویا نویسنده، یاورمند و نماینده تفکر دینامیک مذهبی است و از آن موضع دارد به "دگماتیسم مذهبی" حمله می کند. اما واقعیت این است که برچمدار با کوبیدن "دگماتیسم" مذهبی قصد حمله و کوبیدن "خود مذهب" و "مکتب" را دارد.»

مجید در این باره نوشت: «... اگر به خود مذهب حمله می کردید علاوه بر این که بسیاری نیروها از اطراف تو پراکنده می شدند، مسئله مهمتری که پیش می آمد مقایسه مکتب با مکتب بود و طبیعی بود که در آن صورت نه می توانستی از اقتدار تشکیلاتی استفاده ای ببری و نه مطمئناً برنده رویارویی بودی.»

واقعیت این است که گرچه مقاله «پرچم» اعلام مبارزه علنی با مذهب و در واقع اعلام مارکسیست شدن در درون سازمان است، اما برچمدار باز هم به جای حمله صریح و آشکار به مذهب، «دگماتیسم مذهبی» را مورد حمله قرار می دهد؛ چرا؟

۱- به خاطر این که هنوز در سازمان بسیاری نیروها مذهبی هستند و اعلام مبارزه با مذهب آن هم به آن صورت علنی، مطمئناً آنها را به موضع گیری خواهد انداخت.

۲- علنی کردن مواضع ضد مذهبی در سازمانی با سابقه، تاریخ و ماهیت شناخته مذهبی (با معیارهای مارکسیستی بخوانید، خرده بورژوازی) ناقض اهداف برچمدار جهت سلطه و مصادره امکانات سازمان است.

۳- علنی کردن مواضع، بلافاصله این پرسش را پیش می آورد که برچمدار و پیشناز پرولتاریا در وهبیری یک سازمان خرده بورژوازی چه می کند؟ و کدام حق و چه سهمی از چنان سازمانی دارد؟ پیشناز پرولتاریا که نباید در ظرف و چارچوب تشکیلات خرده بورژوازی بمانند. گیریم شماری



گرافق دید را وسیع تر کنیم خواهیم دید که سوای مسائل و منافع تشکیلاتی و کوته نظری های مرتبط با آن، نام شریف «مجید شریف واقفی» نه تنها به عنوان نماد مسلمانی و «مجاهدت در راه خلق»، آن گونه که باید، که همچنین به عنوان مظهری از وفای به عهد و وفاداری به اصول و ارزش ها در تاریخ میهن ما خواهد درخشید و آن نام دیگر، همراه با نام دیگر قاتلان بسیار زودتر از مرگ فیزیکی شان، محو شد. شاید بزرگترین تنبیه و جریمه آنان این باشد

هم مارکسیست شده اند. خوب تغییر عقیده حق هر انسان است. اما با منطق و معیارهای مارکسیستی، سازمان مجاهدین با تمامی سوابق و تاریخچه و پایگاه اجتماعی اش به نیروهای پیشناز طبقه خرده بورژوازی تعلق دارد و مارکسیست شده ها باید بروند و سازمان خاص خود را تشکیل دهند.

۴- اما واقعیت این است که «برچمدار» را «مشکل» از نوع و جنس دیگر است. مسئله او «قدرت» و «حفظ آن» به هر بها، به هر وسیله و با هر توجیه ناچسب است:

۵- می دانیم که یکی از ویژگی های سازمان از بدو تأسیس، مبارزه و صف بندی مشخص میان خود و تفکرات رایج «دگماتیک» بوده است. برچمدار با اطلاع از این پیش زمینه، ضدیت خود با مذهب را تحت پوشش ضدیت با «دگماتیسم مذهبی» مطرح می کند.

از همین رو مجید در جوابیه اش نوشت: «... اگر تفکر مجاهدین «دگماتیسم مذهبی» است، چنانچه سؤال کنیم بفرماید نوع «دینامیک» تفکر مذهبی از نظر شما کدام است؟ و در این صورت تفکر شیوخ دگم و یا سلاطین مرتجع منطقه را چه باید نامید؟...»

برچمدار جریان و تفکری را «دگماتیسستی» و «ایدئالیستی» می خواند که بنیانگذاران آن سال ها قبل از عضویت او، در مدارک آموزشی و سازمانی ضمن تأکید بر ضرورت «شناسایی علمی» در باره ارکان آن نوشته بودند:

«... حصول شناسایی علمی بدون اعتقاد به ارکان زیر امری بی معنا خواهد بود. هر کسی بخواهد چیزی را در جهان بشناسد باید به این ارکان عمیقاً مؤمن باشد:

- ۱- جهان خارج مستقل از ذهن ما وجود دارد
 - ۲- جهان خارج قابل شناخت است
 - ۳- نظم واحدی در جهان حاکمیت دارد...
- آنها اعتقادشان به خدا را نیز این گونه بیان می کردند که:

«اگر اعتقاد به خدا در عمل، اثری پرروی ما نگذارد، باید در صحت شناسایی خود به چنین خدایی شک کنیم...» (کتاب اول «شناخت»)

جالب آن که در عنوانی از همان کتاب تحت عنوان «دگماتیسم»، چنین آمده است: «... اگر ما برای دستور العمل ها و شیوه های عام پیش از حد لازم بها قائل شویم. اگر با پرسشش اصول به طوری که در هنگام عمل نتوانیم ویژگی های محیط و قضایا را در برنامه ها و اقداماتمان دخالت

این و آور ۱۳۸۹
سازمان

دهیم دچار دگماتیزم شده ایم...

و چالب تر، چنان که گویی سال ها بعد سلطه پرچمدار بر میراث گراتبار خود را می دیده اند چنین نوشتند:

«... شیوه ها و دستورالعمل های عام را روی کاغذ نوشتن و بی صبرانه در صدد پیاده کردن آنها در اجتماع بودن و صدد رسیدن به آنها اتکا کردن از صورت های رایج دگماتیزم است.»

به افکار و نظرات خود بیش از حد لازم، ارزش دادن، بالاتر از شناخت خود واقعیت های دیگر را معتقد نبودن و همواره بدنبال کشف حقایق نبودن خود و اعتقادات خود را خطاناپذیر دانستن نیز صورتی دیگر از دگماتیزم است. (کتاب شناخت، ذیل عنوان دگماتیزم)

و پیروده نبود که به دستور پرچمدار کلیه کتب آموزشی سازمان را، باین توجه که باعث پیچیده شدن ایده الیسم، می شولند، بدون اطلاع اعضا و کادرها از برنامه آموزشی حذف شد.

■ انتشار پرچم چه نقشی بر روابط و مناسبات شما با سازمان داشت؟

□ بعد از انتشار مقاله پرچم فشارها بر ما افزایش یافت. پیش از این گفته می شد که مجید به صورتی آزادانه و دموکراتیک نظر ما را خواست و ما (مرتضی و من) با او هم رأی و هم پیمان شدیم.

همانطور که ما پیش بینی می کردیم اندکی بعد مجید از مسئولیت شاخه ما بر داشته شد و به جای او وحید افراخته (رحمان) که تا چندی پیش با خود ما هم گروه بود و تازه ما را کسبیت شده بود به جای او به عنوان مسئول ما انتخاب شد.

جمع ما تصمیم گرفته بود که به منظور کاهش حساسیت و پنهان کاری تا شکل گیری جریان اصلی مجاهدین (خودمان) هر کدام مواضع گوناگونی اتخاذ کنیم: الگوی صادر اتخاذ مواضع متفاوت نسخه نویسی های خود پرچمدار بود. همان عناصر صادق و نیمه صادق و ناصداق و همان تقسیم بندی های ذهنی او، یعنی یکی بی انگیزه شد و تسلیم، و دیگری اعلام جدایی کرد و سومی علیرغم نپذیرفتن ایدئولوژی حاضر به همکاری شد. به این ترتیب:

۱- مجید که توسط شهرام و بهرام تحت فشار و برخورد شدیدی قرار گرفته بود به ظاهر پذیرفت که خلع سلاح شده برای کسب خصایص پرولتری!! به کار گیری برود.

۲- من مدتی بعد از بحث و گفت و گو، اعلام

پرچمدار خطاب به ما: «اینان کسانی هستند که در ابتدای راه به آرامش دریا و استحکام کشتی خود مطمئن و دلخوش بودند، اما اکنون که طوفان مبارزه ایدئولوژیک، کشتی آنها را به هر سو به تخته سنگ ها می کوبد، به هر تخته پارهای متوسل می شوند، فریاد برمی آورند و دست به آسمان برده خدا را به کمک می طلبند، اما فریاد آنها در صدای طوفان گم می شود و خدایی نیست که پاسخ آنها را دهد.»

مجید خطاب به پرچمدار: «آری! این گناه کسانی است که در کشتی طوفان زده سازمان سر تسلیم به درگاه ناخدای بی خدای کشتی فرود نیاورده و در نتیجه مورد خشم و غضب او قرار گرفته اند و او آنها را به دریا می اندازد تا طعمه کوسه ماهی گردند»

مخالفت کرده و خواهان جدایی شدم.^{۱۸}
-مرتضی بعد از مخالفت اولیه، ظاهراً کوتاه آمد و حاضر شد با آنها همکاری کند.

چنین مواضع متفاوتی باعث شد که نسبت به هماهنگی و ارتباط میان ما شک نکنند. این تاکتیک به ما امکان داد تا به جمع آوری نیرو و گسترش ارتباطات از جمله بازنده ایسان تازه آزاد شده بپردازیم^{۱۹} طی آن مدت:

۱- بر اعتماد به نفس ما روز به روز و هفته به هفته افزوده شد.

۲- علیرغم خانه گردی های ساواک و فشارهای نارفقان حاکم، تاکتیک های جدید و نوینی برای مقابله با دشمن (یعنی ساواک) کشف کردیم.

۳- همزمان عضو گیری و پارگیری جدید نیز

کردیم.

۴- همان گونه که پیش از این گفتیم، پیشرفت کار ما برای خودمان نیز پیش از انتظار بود.

۵- ریشه و علت چنین پیشرفتی علیرغم آن همه فشار و کاستی های گوناگون چیزی نبود جز زمینه مهیا و بذری که هر روان پیشین سازمان در میان مردم کاشته بودند و آثار آن هنوز باقی بود.

۶- بدین ترتیب از نیمه آذرماه ۵۳ که هسته اولیه ما تشکیل شد. تا اردیبهشت ۵۴ مرتباً بر کم و کیف ما افزوده شد، به طوری که در اردیبهشت ماه می توانستیم رسماً و علناً جمع و سازمان خود را اعلام کنیم.

■ سر تیپ رضازندی پور رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری و رواننده او در تاریخ ۱۲۷ اسفندماه همین سال (۱۳۵۳) طی عملیاتی کشته می شوند. در این عملیات مرتضی صمدیه لباف نیز شرکت داد.

□ به موضوع بسیار مهمی اشاره کردید. این ترور پیامدهای بسیار زیانبار، غیر قابل جبران و فاجعه باری به دنبال داشت. من پرسش شما را به دو بخش تقسیم می کنم:

نخست، ضرورت و چرایی آن عملیات؟ و دیگر اینکه چرا مرتضی صمدیه لباف در آن عملیات شرکت کرد. در بخش نخست، سوای درستی و نادرستی مثنی مسلحانه که خود بحث جداگانه ای است، روشن است که انجام عمل مسلحانه بخش بزرگی از وظایف سازمان های مسلحانه کار است، اما در همان سازمان ها و تشکیلات بارها تأکید می شد که «عمل به خاطر عمل» ماجراجویی است و تا آن جا که من می دانم در هیچ یک از سازمان های مسلحانه کار آن زمان جایگاهی نداشت.

بر طبق باورها و معیارهای آن زمانی «عمل مسلحانه»، می بایستی در خدمت آگاهی اجتماعی، یازدون ترس و ارعاب، در خدمت ارتقا و گسترش تشکیلات، گسترش پایه های سیاسی-اجتماعی جنبش و خاصیت بسیج کنندگی داشته باشد.

تکرار می کنم که درستی مثنی مسلحانه موضوع و موضع من نیست، اما می خواهم در قالب های فکری آن زمانی مسئله را بررسی کرده و تأکید کنم که با همان قالب های فکری، عمل مسلحانه باید در خدمت رشد و گسترش سازمان پیشتا باشد.

حال در شرایطی که سر نوشت سازمان پیشتاژ و عمل کننده مشروط به حل تضادهای درونی او شده است، در حالی که به دلیل تعارضات

و درگیری‌های ایدئولوژیکی کلی سازمان و سرنویشت آن زیر سؤال رفته است، موجودیت تشکیلاتی در اثر انبوه تصفیه‌ها، پوچی‌گری‌ها و بی‌انگیزگی‌ها، در معرض تهدید قرار گرفته، یک عمل نظامی، حتی بسیار انگیزاننده و از نظر نظامی موفق، می‌تواند کارکرد و نتیجه معکوس و ضد اهداف اولیه خود داشته باشد. ترور زندی پوره دقیقاً مصداق چنین مطلبی است.

اجازه دهید با خلاصه‌ای از سوابق و ماجرای ترور زندی پوره صحبت را ادامه دهیم. (۷)
سرتیپ «رضای زندی پوره»، بعد از «پرویز نابتی» و «سرتیپ جعفری» (سپهبد بعدی)، سومین رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود، مقام وی تشکیلاتی و اداری بود. سرپرستی به معنای واقعی کمیته مشترک را عملاً معاون او یعنی «رضا عطار پوره» (معروف به دکتر حسین زاده) و دو معاون او «محمد حسن ناصری» (معروف به دکتر عضدی)، به عنوان رئیس شکنجه‌گران و بازجویان و «پرویز فرزاده» (معروف به دکتر جوان) به عنوان فرمانده اکیپ‌های عملیاتی و تعقیب و مراقبت به عهده داشتند. زندی پوره، پیش از انتقال به کمیته مشترک از افسران تحت مسئولیت «ارتشید حسین فردوست» در دفتر ویژه اطلاعات بود و از افسران تحصیل کرده و باسواد به شمار می‌رفت.

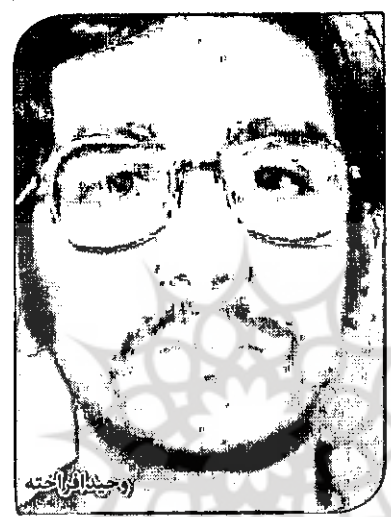
در پاییز سال ۱۳۵۲، سیمین جریری، یکی از اعضای سازمان، به علت موضوع کم‌اهمیتی دستگیر می‌شود. او پس از مدتی با نظر «سرتیپ زندی پوره» که معمولاً نسبت به زندانیان زن معتقد به ارفاق بود، آزاد گردید. به هنگام آزادی از زندان، «زندی پوره» آدرس و شماره تلفن منزل خود را به سیمین جریری داد، تا اگر مشکلی برای او پیش آمد از توصیه و کمک او بهره‌مند شود. شناسایی زندی پوره از همین طریق انجام شد. (۸)

عملیات در صبح ۲۷ اسفند ۱۳۵۳، در خیابان فرح‌شمالی (سهروردی کنونی) صورت گرفت. زندی پوره محافظ مسلح نداشت و یک پاسبان به نام «عطوفی» رواننده او بود.

- افراد تیم حمله عبارت بودند از:
- ۱- سید افرآخته: فرمانده و عامل ترور راننده و زندی پوره (زنده تیر خلاص به زندی پوره)
 - ۲- مرتضی صمدیه لیاف: معاون فرمانده و عامل حمله و ضارب اول شخص زندی پوره (پس از شلیک یک گلوله اسلحه وی گیر می‌کند)
 - ۳- محمد طاهر رحیمی: راننده اتومبیل فرار
 - ۴- سید محسن سید خاموشی: مسئول

راه‌بندان و پشتیبانی عوامل تیرانداز
۵- منیژه اشرف زاده کرمانی: مسئول مراقبت و علامت دهنده شروع عملیات
۶- مهدی غیوران: مسئول تعویض خودرو هنگام فرار افراد

واقعیت این است که ترور زندی پوره، بر هیچ مبنای استراتژیکی استوار نبود. سازمانی که دو سال است درگیر مبارزه ایدئولوژیکی درونی است، سازمانی که در نشریه داخلی آذرماه ۱۳۵۳، ضروری‌ترین و میرم‌ترین وظیفه‌اش را مبارزه ایدئولوژیکی درون سازمانی علیه «دگماتیسم



... شیوه‌ها و دستورالعمل‌های عام را روی کاغذ نوشتن و بی‌صبرانه در صدد پیاده کردن آنها در اجتماع بودن و صد درصد به آنها اتکا کردن از صورت‌های رایج دگماتیسم است. به افکار و نظرات خود بیش از حد لازم ارزش دادن، بالاتر از شناخت خود و واقعیت‌های دیگر را معتقد نبودن و همواره به دنبال کشف حقایق نبودن خود و اعتقادات خود را خطا ناپذیر دانستن نیز صورتی دیگر از دگماتیسم است» (کتاب شناخت، ذیل «عنوان دگماتیسم»)

مذهبی، توصیف می‌کند، سازمانی که پیش از نیمی از کادرهای خود را تصفیه کرده و بسیاری دیگر را از مواضع مسئول کنار گذارده است،^(۹) بسیاری از کادرهای قدیمی و فعال را به موضع انفعال کشانده و به کارگری اجباری در کارخانه‌ها فرستاده و مهمتر از همه یکی از سه عضو مرکزیت را خلع سلاح کرده و به کارگری فرستاده است، در بحبوحه چنان‌درگیری و تحول درون تشکیلاتی، یک دفعه تصمیم به ترور «سرتیپ رضای زندی پوره» رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری می‌گیرد.

با بخش قابل توجهی از امکانات همان «دگماتیسم‌های مذهبی»، از جمله خانه خیابان ترقی به عنوان پایگاه اصلی عملیات (این خانه، پایگاه اصلی شساخته‌ها و خانه نابت من و مرتضی صمدیه لیاف بود)، اطلاعات فنی گرو و ماو مشارکت مرتضی صمدیه به عنوان معاون فرمانده عملیات نیز ذکر می‌شود.

مسئله اینها در تناقض آشکار با یکدیگرند، در این صورت کدام ضرورت چنان عملی را توجیه می‌کند؟

افزون بر آن، تجربه سال‌ها مبارزه مسلحانه به ما آموخته بود که به دنبال هر عمل نظامی و بخصوص «عمل یزرگ» «باید انتظار «سپنج یزرگ» دشمن را نیز داشت و خود را برای ضربات متقابل او آماده کرد. (۱۰) تجربه به ما آموخته بود که وقتی سازمان از درون گرفتار مشکلات است، عمل نظامی که با افزایش حساسیت ارگان‌های امنیتی همراه در آن زمان، سازمان تحت رهبری شهرام و آرام لبریز از تضادهای درونی، گرفتار پوچی و بی‌انگیزگی شماری و فرصت طلبی شماری دیگر است، چنان سازمانی به هیچ وجه توان تحمل ضربات متقابل رژیم رانده‌اشست، ضرباتی که به دلیل ضعف درونی افراد می‌توانست به طور زنجیره‌ای ادامه یافته و به فاجعه بینجامد. (که همین طور هم شد)

واقعیت این است که هیچ سازمان و ارگانی و حتی هیچ نظام و رژیم، در شرایطی که در زیر انبوه تضادها و تعارضات ناشی از مبانی ایدئولوژیکی‌اش (به مثابه هسته اصلی وحدت و موجودیت) قرار گرفته باشد توان تحمل و مقابله با ضربات خارجی را ندارد. مقابله در برابر ضربات خارجی چیزی جز از طریق استحکام درونی امکان‌پذیر نیست. استحکام و وحدت درونی نیز جز از طریق گسترش دموکراسی و مشارکت

آبان و آذر ۱۳۸۹

همگانی میسر نمی شود.

در آن زمان، سازمان به زورقی شکسته و پر از سوراخ می مانست که برای هیچ سفر رزمی و نظامی جدی را نداشت، زورقی که ذر همان مراحل اول سفر، دشمن تا اعماقش نفوذ می کرد و آن را با مخاطرات جدی روبه رومی کرد. در چنان شرایطی، هم چنان که اتفاق هم افتاد، کافی است تا یک عنصر پوچ شده و بی انگیزه (نظیر خلیل فقیه دزفولی که زمانی مار کسیست هم شده بود) در دام رژیم افتد و همه چیز را لو دهد، به دنبال خود امانت افراخته و خاموشی را باو زود و ایثان به نوبه خود رکورد جدیدی از خیانت و همکاری با دشمن را در تاریخ مبارزاتی میهن به ثبت برسانند.^(۱۲)

جالب است دانسته شود که شهرام در بررسی گذشته سازمان چنان اشتباهاتی را نه به افراد بلکه به منشأ ایدئولوژیک و فلسفی آنها، مرتبط می دانست و از این زاویه افسراد را برای تغییر ایدئولوژی زیر فشار می گذاشت، اما خود او همان اشتباهات را در ابعاد بسیار بزرگتر تکرار می کند، در حالی که گوش فلک از فریاد مبارزه طبقاتی و "یا پرولتاریا" یش پر شده و نقشی کمتر از رهبری پرولتاریا برای خویش قائل نیست.

سپوای بزرگ نمایی و گنده گویی ها، ترور زندی پورو و ترورهای بعدی در آن سال چیزی نبود جز سوء استفاده از عمل نظامی:

- برای طبیعی و تکاملی جلوه نشان دادن تحول ایدئولوژیک

- برای از موضع قدرت مواضع را اعلام کردن

- برای دست بالا داشتن با رقبای آن زمان (چریک های فدایی خلق)

- برای سیاکت و خاموش نمودن صدای معترضین

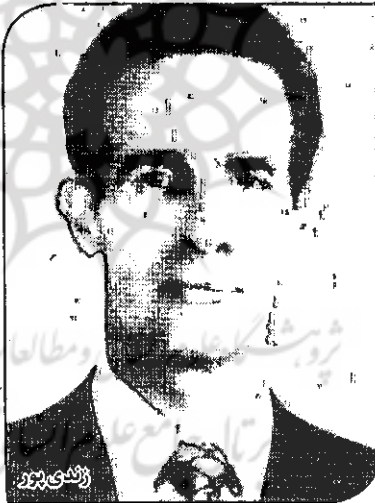
- برای سرپوش نهادن بر مشکلات و بخصوص

- برای سرپوش گذاشتن بر تصفیه های درون سازمانی

اطلاعیه مربوط به ترور زندی پورو اولین اطلاعیه "سازمان مجاهدین خلق" بود که فاقد عبارت شناخته شده و همیشگی "به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران" بود. شماری از همین اطلاعیه با آرم بدون آیه منتشر شد.^(۱۳)

یکی از عوارض زیانبار ترور "سرتیپ زندی پور" واکنش رژیم در مورد زندانیان سیاسی بود.

واقعیت این است که هیچ سازمان و ارگانی و حتی هیچ نظام و رژیم، در شرایطی که زیر انبوه تضادها و تعارضات ناشی از مبانی ایدئولوژیکی اش (به مثابه هسته اصلی وحدت و موجودیت) قرار گرفته باشد توان تحمل و مقابله با ضربات خارجی را ندارد. مقابله در برابر ضربات خارجی جز از طریق استحکام درونی امکان پذیر نیست. استحکام و وحدت درونی نیز جز از طریق گسترش دموکراسی و مشارکت همگانی میسر نمی شود



□ کاملاً درست و صحیح است. "زندگی پور" گرچه عضوی عالی رتبه از نظام سرکوب بود ولی در مقابل جریان وابسته به "پرویز ثابتی" و "حسین زاده" سعی داشت شرایط بازجویی و شکنجه را تعدیل کند. او تا حدی عامل تعدیل فشارهای بی رویه و نگاه از نگاه منافع رژیم- غیر ضروری بود. حذف او دست عوامل تندرو ساواک و شهریانی را باز کرد و این برای "پرویز ثابتی" و عواملش کاملاً مطلوب بود. همچنین تبلیغات رژیم درباره قتل "عظرفی" راننده زندی پور موجب شد که پرسنل زندان و نیز پرسنل اکیپ ها

که اغلب پاسپان و درجه دار شهرانی بوده و نگاه و احساسی متفاوت از ساواکی داشتند نیز باخسونت بیشتر عمل کنند. نتایج فاجعه بار و جبران ناپذیر قدرت پرستی و فرصت طلبی، پرچمدار یک ماه بعد بر روی تپه های اوین با به شهادت رسیدن نه تن از زنده ترین رهبران سازمان های چریکی در زندان، توسط ساواک خود را نشان داد.

روزنامه کیهان و سایر روزنامه های رژیم در روز ۳۱ فروردین ۱۳۵۴، در خبری مشابه نوشتند: در روز پنج شنبه، نه زندانی در حین فرار کشته شدند. این زندانیان در حین جابه جایی از یک زندان به زندانی دیگر اقدام به فرار نمودند که همگی کشته شدند. نام های این افراد به شرح زیر است:

- ۱- محمد رضا چوپانزاده ۲- احمد جلیل افشار ۳- عزیز سمرمدی ۴- بیژن جزینی ۵- حسن ضیاء ظریفی ۶- کاظم ذوالانوار ۷- مصطفی جوان خوشدل ۸- مشعوف کلاتری ۹- عباس سورکی، (۱۲)

در پاسخ به چرایی شرکت مرتضی صمدیه در این عملیات باید گفت، شرکت مرتضی بر اساس تاکتیک مرحله ای آن ایام به منظور ایجاد وقت و فرصت جهت بازسازی خودمان بود. برای کسانی که از بیرون و سال ها بعد به مسئله نگاه می کنند، شاید آن شرکت و کل تاکتیک ما اشتباه بوده باشد. من هم بر درستی هر آنچه کردیم اصراری ندارم، اما یاد آور می شوم که شرایط ما بسیار خطیر و گاه به مویی بسته بود.

□ چریان حاکم بر سازمان به رهبری تقی شهرام سرانجام چگونه از تشکیلات مخفی شما باخبر شد؟

□ لیل از مردیان با نام تشکیلاتی "آذر" همسر و کوبل تشکیلاتی مجید بود. "لیلا" از خواهران مبارز و فداکاری بود که تحت برخورد های شدید دچار ترلزول شخصیتی و عدم اطمینان به خود شده بود. بعد از این که مجید راه به کارگری می فرستند، لیلا راه به عنوان رابط سازمانی او تعیین می کنند. آنها از این طریق می خواهند هم مجید را کنترل کنند و هم لیلا را. هدف این بود که مجید را از طریق خلع سلاح شدن، کارگری اجباری رفتن و فشارهای آن، و لیلا را از طریق گزارش وضعیت همسرش، مطیع و منقاد کنند.

کمترین نتیجه چنین سیاست ضد انسانی که سال ها بعد در سازمان تحت امر مسعود رجوی نیز عیناً تکرار شد، "فروپاشی شخصیت" فرد مورد نظر و تشدید بحران درونی اوست؛ بحرانی که گاه

آبان و آذر ۱۳۸۹

فرد را تا مرحله خودکشی و حذف خود به منظور خلاصی از وضعیت موجود می کشند. مجید خلع سلاح شده و ظاهراً به کارگری می رفت، اما در عمل دسیته اندر کار راه اندازی جریان خودمان بود. جهت حفاظت او، من و مرتضی روزها اسلحه‌ای از انبار می آوردیم و شب وقتی که می خواست به خانه پایگاهی اش برود، برای این که لیل متوجه نشود، اسلحه را تحویل می گرفتیم. در این مدت، از آنجا که خانه اصلی و پایگاهی ما در خیابان ترقی، عملاً اشغال شده بود، خانه پایگاهی جدیدی در خیابان منوچهری تهیه کردیم. با پیشرفت امور، مجید کمتر به خانه مشترک با لیل می رفت و بیشتر در خانه جدید سازمانی به سر می برد.



خود نسبت به جریان پرچمدار مطرح خواهیم کرد... امری که البته هیچ گاه به ذهن هیچ یک از ما سه نفر خطور هم نکرده بود و ما حتی برای لحظه‌ای هم این گونه نیاندیشیده بودیم. مجید گفت: «آذر چنان تهی و خالی شده است که می خواهد با خود کشی، خودش را از شر تضادها خلاص کند.»

قرار شد مجید با او کار توضیحی کند. بعد از صحبت با وی و منصرف کردن او از خودکشی، مجید به ما گفت: «... بهترین راه برای آذر، گزارش کردن ماجرا و خلاص شدن از زیر بار فشار سهمگین و دوگانگی خرد کننده است.» ما نیز موافقت کردیم، این موافقت علاوه بر تلاش جهت نجات لیل، بر این تحلیل استوار بود که به اندازه کافی نیز توانسته ایم رشد کنیم و قادر خواهیم بود به عنوان یک «جمع» و «جریان» با پرچمدار و جریان حاکم، به صورت برابر برخورد کنیم.

به این ترتیب قرار شد لیل ماجرا را گزارش کند و مجید به وی بگوید که بعد از اعلام موجودیت ما، می توانی ما یا آنها را انتخاب کنی و آن وقت ما با معیارهای خاص خود با تو برخورد خواهیم کرد. دهم سیازدهم از دیهشت بود که لیل گزارش را نوشت. او می خواست بنویسد: «بیاید من را اعدام کنید.»

اما مجید مانع نوشتن این عبارت شد. لیل در گزارشش نوشت که مجید از این گزارش او با خیراست و در تهیه گزارشش به او کمک کرده است.

با گزارش لیل، یک مرحله از فعالیت ما که از آذر ۵۳ تا ۵۴ دیهشت ۱۵۴ ادامه داشت، به پایان رسید و ما خود را برای علنی کردن تشکیلاتمان آماده کردیم.

■ ماجرای انبار اسلحه و تخلیه آن توسط مرتضی چه بود؟

□ یکی از سمپات‌های فعال و بازارهای سازمان به نام «سیف‌الله کاظمیان» که امکانات زیادی داشت در ارتباط با مرتضی صمدیه لیاقت بود. سیف‌الله چاپخانه کوچکی داشت که بسیاری از اعلامیه‌های سازمان در آنجا چاپ می شد. مرتضی، سیف‌الله را در جریان حرکت ما قرار داده و او اعلام آمادگی کرده بود. در انبار چاپخانه سیف‌الله، ما مقادیر قابل توجهی اسناد و مدارک سازمانی را نگهداری می کردیم. سه تا چهار قبضه سلاح هم آنجا بود که سلاح من

لیلا ز مردیان با نام تشکیلاتی "آذر" همسر و کوبیل تشکیلاتی مجید بود. "لیلا" از خواهران مبارز و فداکاری بود که تحت بر خوردهای شدید، دچار تزلزل شخصیتی و عدم اطمینان به خود شده بود. بعد از این که مجید را به کارگری می فرستند، لیل را به عنوان رابط سازمانی او تعیین می کنند، آنها از این طریق می خواهند هم مجید را کنترل کنند و هم لیل را. هدف این بود که مجید را از طریق خلع سلاح شدن، کارگری اجباری رفتن و فشارهای آن، و لیل را از طریق گزارش وضعیت همسرش، مطیع و منقاد کنند. کمترین نتیجه چنین سیاست ضد انسانی که سال ها بعد در سازمان تحت امر مسعود رجوی نیز عیناً تکرار شد "فروپاشی شخصیت" فرد مورد نظر و تشدید بحران ذرونی اوست؛ بحرانی که گاه فرد را تا مرحله خودکشی و حذف خود به منظور خلاصی از وضعیت موجود می کشد

غیبت‌های گاه و بیگاه و عدم حضور در خانه مشترک با لیل و بعد هم مشاهده سلاح مجید، لیل را متقاعد کرده بود که مجید دارای ارتباطات جدیدی است و در صدد راه اندازی تشکیلات خاص خود است. «لیلا» ابتدا بسیار خوشحال شد و جان تازه‌ای گرفت. او بر این گمان بود که بلافاصله به جمع ما وارد خواهد شد. اما مجید بنا به وفاداری به اصول و ارزش‌های سازمانی مجاهدین بر این باور بود که لیل تا حلقه‌ای نسبی نقطه ضعف هایش صلاحیت عضویت در گروه ما را ندارد. او لیل را طرد نکرد ولی بر او سهل و آسان گیر نمی نمود. خوب به یاد دارم که من در یکی از ملاقات‌ها به مجید توصیه کردم لیل را وارد گروه خود کنیم و او با قاطعیت اما با ملاحظت به من گفت: «ما مرکز مخالفین نیستیم، ما مجاهد خلق هستیم با معیارهای خاص عضوگیری، و او (لیلا) تا حلقه نسبی مشکلات و مسائلی نمی تواند عضو ما بشود.» لیل گرفتار بحران‌های روحی چند گانه‌ای شده بود، از سوری حقایقت مجید و راه ما را می دید و از سوری دیگر اقتدار و قدرت تشکیلاتی جریان حاکم را. بر خوردهای خشن و خرد کننده جریان حاکم باعث تزلزل شخصیتی اش شده بود. «جان‌ش با ما بود، «جسم»ش تحت سلطه و اقتدار تشکیلاتی. با این همه، او چند ماه اسرار ما را نزد خود نگه داشت و موضوع را گزارش نکرد.

اوایل اردیبهشت ۱۳۵۴ بود که مجید در نشست به من و مرتضی گفت: «... آذر دیگر نمی تواند تحمل کند. چنان او را خرد کرده اند که او دچار این احساس شده که ما بعد از علنی کردن جریان خود او را رها کرده و سکوت و رازداری اش را به عنوان نمونه‌ای از توانایی و برتری ایدئولوژیک

وسلاحی که یکبار از مرتضی گرفته بودند راهم شامل می شد.

وقتی لیلان گزارش را نوشت، قرار شد محتویات انبار که عمدتاً مدارک سازمانی بود تخلیه شود. سلاح ها را نیز به عنوان سلاح های شخصی خودمان برداشتیم و همه را به خانه خیابان منوچهری منتقل کردیم. (۵شنبه ۱۱ اردیبهشت)

بعد از عملیات ترور زندی پوره و همزمان با ضرورت وقت گذاری روی امور تشکیلاتی خودمان، مرتضی بنای اعتراض گذاشته و روند جدایی در پیش گرفته بود. اعتراضات و عدم همکاری مرتضی باعث شد که مجدداً به گرفتن امکانات اقدام کنند. دیگری امکان تماس با سیف الله کاظمیان بود، اما سیف الله پیش از آن در جریان گروه ما قرار گرفته بود.

گزارش لیلان باعث شد که پرچمدار تازه متوجه شود که هیچ یک از مواضع گوناگون ما واقعی نبوده و ما طی شش ماه، توانسته ایم سیستم و روابط تشکیلاتی خاص خود را بوجود آوریم؛ واقعیتی که تمامی محاسبات آنها را بهم می ریخت و خواب های سلطه طلبانه پرچمدار را آشفته می کرد.

محمد طاهر رحیمی، از کادرهای جریان حاکم و از عاملین ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لیاف، بعد از دستگیری در اوراق بازجویی، درباره این ایام و مرتضی صمدیه لیاف چنین می نویسد:

«...مدتی بود که من می دانستم مرتضی در مقابل مارکسیست شدن مقاومت می کند و به هیچ وجه دست از اسلام بر نمی دارد، ولی با این حال معتقد است که باید مبارزه کرد؛ و گفت من در هر صورت در کنار شما مبارزه خواهیم کرد.» این

مطلب گذشت تاجریان عمل تیمسار [زندگی پور] پیش آمد. من در آن جریان به خوبی می دیدم که او همانگی لازم را با ما ندارد، نه از نظر لباس و نه از نظر فکری. به نحوی که از جهت پوشش در جریان شناسایی، ما یکی دیوار به او تذکر دادیم که در شمال شهر باید لباس مرتبی پوشید تا به طور عادی در میان کارمندیانی که صبح به سر کار می روند، گم شویم و جلب نظر نکنیم، ولی او زیر بار نمی رفت.

بعد از جریان عمل نیز او انگیزه عمده عمل را رقابت ما با فداییان می دانست. و این مسئله را به گونه ای عنوان می کرد که نشان دهد هیچ گونه انگیزه دیگری در این جریان نداشته ایم و به طور کلی افراد انگیزه عمل را از دست داده اند و با چنین انگیزه هایی عمل می کنند. در نهایت می خواست ضعف انگیزه عمومی سازمان را مطرح کند و آن را نتیجه مارکسیست شدن سازمان بداند. در این زمینه بحث زیادی توسط بهرام [آرام] شد که اثبات کند انگیزه رقابت جزء بسیار کوچکی از کل انگیزه را تشکیل می داده، ولی او زیر بار نمی رفت و با منظور خاصی که داشت بر سر حرف خود ایستاده بود...

در همین شرایط، یک بار که او را برای شناسایی فرستاده بودند، گفته بود: "من دیگر تفنگ شما نخواهم شد." اشاره به این که "شما می خواهید تنها در عملیات از من استفاده کنید و این کار را اقتدر ادامه دهید تا بالاخره من در یکی از این عملیات کشته شوم، و لذا از رفتن به دنبال شناسایی سر باز زده بود... آن طور که بعداً معلوم شد علت عمده این جبهه گیری، دلخوشی به جمع دیگری بوده که خودشان در فکر تشکیلش بودند...»

محمد طاهر رحیمی در اوراق بازجویی خود می افزاید: «وقتی مسئولیت سیف الله کاظمیان

و خصوصاً انباری که در اختیار داشت از او گرفته شد، با توجه به آمادگی های قبلی تصمیم گرفتند که تا فرصت باقی است وسایل انبار را بردارند و بعد از خالی کردن انبار توسط مرتضی صمدیه، می خواستند به طور کامل ارتباطشان را قطع کنند...» (۱۵)

پرچمدار بعدها با بزرگنمایی در باره سلاح های موجود در انبار، سعی کرد از این مسئله توجیهی جهت اعمال خشونت بسازد.

■ تحلیل شما نسبت به واکنش شهرام و آرام پس از لو رفتن جریان چه بود و چه تدارکاتی را برای بعد آن دیده بودید؟

■ ما بارها در این باره صحبت کرده بودیم. حداکثر و سقف واکنش آنها را به گمان خود، حدس زده بودیم. یک واکنش این بود که موجودیت ما را به رسمیت شناخته و بر سر امکانات سازمانی مذاکره کنند. به خوبی به یاد دارم که برای هر سه ما امکانات سلاح و تجهیزات نظامی - غیر غم اعتقادمان به مبارزه مسلحانه و نیز امکانات استقرار و بخصوص امکانات مالی در درجه کمتری از اهمیت قرار داشت، چرا که ما بر این باور بودیم اینها را به سادگی به دست خواهیم آورد. برای ما در آن موقع مهمترین مسئله، آثار مکتوب و دستاوردهای تئوریک سازمان بود که توسط شهرام و بهرام بلو که شده بود. علاوه بر آن، نظر هر سه ما این بود که نام "سازمان مجاهدین خلق ایران" به ما تعلق دارد، آنها می توانند امکاناتی را با خود بپذیرند و هر نامی برای خود انتخاب کنند.

بعد از گزارش لیلان، یک بنا بزرگ از دوش ما برداشته شد؛ بار مشکلات او و نیز بار مخفی کاری های خودمان.

اما حداکثر و سقف واکنش آنها را این گونه ارزیابی کردیم که ما و بخصوص مجید را دستگیر و محاکمه درون تشکیلاتی کنند. ما بر این گمان بودیم که از پس چنان محاکمه درون تشکیلاتی برخورداریم آمد و دلایل ما برای ایجاد تشکیلات مخفی، قوی وقایع کننده خواهد بود.

■ اما سیر وقایع نشان داد که تحلیل شما اشتباه بود و تدارک مناسبی برای مرحله بعدی ندیده بودید.

■ البته تر است بگویم هم ما و هم آنها، هر دو اشتباه کردیم. اما اجازه دهید ابتدا وقایع را تا ساعت فاجعه شرح دهم و سپس به ارزیابی های پردازم. بعد از گزارش لیلان، احساس سبکباری بیشتری می کردیم و منتظر واکنش بودیم، که مرتضی





خبر آورد برای مجید علامت احضار زده اند. فکر کردیم سر قرار آنها نرویم و اعلام جدایی کنیم. مجید، با احساس مسئولیتی مبارزاتی و انقلابی، این نظر را رد کرد و گفت: "دائر قطع رابطه ناگهانی توسط ما، بسیاری از ارتباطات آنها به هم می ریزد و ممکن است در اثر نقل و انتقالات از ساواک ضربه بخورند." من از مدت ها پیش ارتباطم را قطع کرده بودم. مجید به مرتضی گفت: "تو نیز باید سر قرار آنها بروی و با اعلام موضع اعلام جدایی کنی."

درست در همین بحبوحه، من از صبح روز دوشنبه گرفتار دندان درد بسیار شدیدی شدم و قرص های مسکن قوی اثر نکرد. پیش از ظهر سه شنبه به دندانپزشک مراجعه کردم و دندانپزشک با بیهوشتی موضعی دندانم را کشید. اما بی حسی و منگی ناشی از آمپول بی حسی را کماکان در سرم احساس می کردم. ساعت سه بعد از ظهر روز سه شنبه در حوالی میدان شاه و چهارراه مولوی با مجید قرار داشتم. پنج بعد از ظهر همان روز با مرتضی در خیابان گرگان و فردا مجدداً با مجید قرار داشتم. مجید خبر داد که از طریق لیلا برایش قرار تعیین کرده اند. قرار اصلی با بهرام آرام و قرار واسط و میانی با افراخته بود، به این ترتیب که افراخته او را سر قرار آرام می برد. قرار شد او برود و اعلام مواضع کند. من که یاد کی غریزی احساس خطر کرده بودم از او خواستم اگر می شود امروز سر قرار نرود، اما او موافقت نکرد. من اصرار کردم و مجدداً گفتم "ما که دیگر در تعهد تشکیلاتی آنها نیستیم، بهتر است من به جای تو بروم." باز هم قبول نکرد و گفت: "حرف تو از فردا درست است، اما امروز با من" قرار گذاشته اند. "من بدون تحلیل و با احساس غریبی گفتم: "خوب، با هم سر قرار نشان می رویم و من از دور مراقب و کوبل حفاظتی تو خواهم شد." او که با کدلی بی نظیر درونی اش کمترین شائبه ای نسبت به نارقیقان جنایتکار نداشت، گفت: "نگران نباش اعلام سلامتی بعد از قرارم را برای مرتضی می زنم و تو از طریق مرتضی از سلامتی من با خبر می شوی." همان روز ساعت ۵ با مرتضی قرار داشتم. من دیگر ساکت شدم و او رفت. او بر سر قرار رفت که قربانگاهش بود و من چنان که گویی جانم می رود، بر جای ماندم. تصویر آن لحظه خدا حافظی و آن چهره پاک، از آن زمان تا هم اکنون و برای همیشه بر جان من حک شده.

محمد طاهر رحیمی از عاملین جنایت درباره این روز می نویسد: "روز پنجشنبه ۱۱ اردیبهشت

انبار تخلیه شده بود و روز سه شنبه بعد [شانزدهم اردیبهشت] آخرین روز قرارشان بود، که در همان روز برنامه ترور آنها پیاده شد.

جریان عمل از این قرار بود که شب دوشنبه بهرام در خانه تیمی (خیابان ظفر) در حالی که شدیداً ناراحت بود، این مسئله را مطرح کرد: "از این به بعد دیگر آنها دشمنان ما خواهند بود و با توجه به تعصب شدید مرتضی در مورد مذهب، ممکن است بعد از این مهمترین رسالت خود را از بین بردن افرادی بدانند که سازمان را به مارکسیسم سوق دادند." در این صورت و ضمناً با توجه به این که در آن روزها بحث می شد که اگر به آنها فرصت بدیم، یک سازمان دست راستی همانند فالانژیست های لیسان در ایران به وجود خواهد آمد که رسالت خود را مبارزه با مارکسیست های ما، دانند، تصمیم گرفته شد هر چه زودتر آنها را از بین ببریم. (۱) (۲)

طبق قرار می که از طریق لیلا ز مردیان به شریف ابلاغ شد، وحید افراخته و او در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴، در سه راه بوذرجمهری نو (۱۵ خرداد شرقی) باید یکدیگر را می دیدند. محسن خاموشی و حسین سیاه کلاه، قبلاً در یکی از کوچه های خلوت خیابان ادیب الممالک مستقر شده و در انتظار ورود شریف واقفی به سر می بردند. قرار بود علامت ورود مجید به کوچه را منیژه اشرف زاده کرمانی بدهد.

لیلا ز مردیان، بی آن که از جریان ترور با خبر باشد، مجید را تا محل ملاقاتش با وحید همراهی کرد و جدا شد. افراخته جهت انحراف ذهن شریف، موافقت ضمنی سازمان را به وی اعلام می کند و در حال راه رفتن او را به سوی قربانگاه می برد. زمانی که به کوچه محل استقرار رسیدند

و خواستند از آن عبور کنند، حسین سیاه کلاه از رویه رو وارد شد و یک گلوله به صورت شریف شلیک کرد. شریف بر زمین می افتد و افراخته نیز گلوله ای از پشت به سر او شلیک کرد. جسد در صندوق عقب اتومبیلی که از قبل آماده بود قرار گرفت. وحید و دو نفر دیگر با رانندگی محسن خاموشی به سوی بیابان های مسگر آباد حرکت کردند. در آنجا جسد را با بتزین و کلسرات آتش زدند. در جریان آتش زدن جسد، آتش به دست های جنایتکار حسین سیاه کلاه سرایت کرد. در نتیجه او نتوانست در برنامه بعدی (ترور صمدیه) که قرار بود ساعت ۶ بعد از ظهر همان روز اجرا شود شرکت کند.

محسن سید خاموشی، از عاملین ترور، بعدها صحنه های آن جنایت شقاوت بار را این گونه توصیف کرد: "در محل قرار علی [بهرام آرام] و بعد حیدر (وحید افراخته) و حسن (طاهر رحیمی) هم آمدند. ماشین قهوه ای را هم با خود آورده بودند... وسایل ضروری را داخل ماشین گذاشتیم (کرات، بتزین، ابر و نایلون، هر کدام یک دست لباس اضافی برای خود آورده بودیم)... صندوق عقب را مرتب کردیم؛ اول یک ورقه نایلون زیر انداختیم؛ بعد بتزین را روی آن کشیدیم، بعد ابر را روی بتزین کشیدیم. حدود سه کیلو کرات در بسته های یک کیلویی در داخل ماشین گذاشتیم... طرح بدین شکل بود که رویه روی کوچه ادیب الممالک (کوچه پارک) یک همشیره (منیژه اشرف زاده کرمانی) بایستد، بعد وقتی مجید شریف واقفی وارد کوچه شد، او برود و عباس (حسین سیاه کلاه) وارد کوچه شده مجید شریف واقفی را بکشد. بعد جسد را دوقری (سیاه کلاه و افراخته) با هم حمل

باز و آخر ۱۳۸۹

کنند و در صندوق عقب بگذارند.

افراخته سر قرار مجید شریف واقفی رفت. من و حسین سیاه کلاه، ماشین قهوه‌ای را به کوچه‌ای برده، نمره‌ها را باز کردیم و نمره‌های جعلی را پشت شیشه‌های آن گذاشتیم و به محل عمل رفتیم. ماشین را دم کوچه باریک گذاشتیم و ایستادیم. چند لحظه بعد، علی (بهرام آرام) با ناراحتی آمد و گفت: "همشیره (منیژه اشرف زاده کرمانی) سر قرار خود نیامده، چکار کنیم؟" عباس (حسین سیاه کلاه) گفت: "مهم نیست، من طوری می‌ایستم که نیمی از کوچه را ببینم" ما ایستاده بودیم که دیدیم همشیره با چادر آمد و روبه روی کوچه ایستاد. حدود یک ربع گذشت که او رفت (این علامت وارد شدن مجید به کوچه بود). عباس از من خدا حافظی کرد و داخل کوچه شد. لحظه‌ای بعد صدای شلیک گلوله بلند شد. من لنگ را بر داشته و داخل کوچه شدم. دیدم که شریف واقفی به صورت روی زمین افتاده است. لنگ را روی صورت او گذاشتم و برگشتم ماشین را روشن کردم... حسین سیاه کلاه از جلو یک تیر به صورت او شلیک کرد و افراخته هم یک تیر به پشت سرش شلیک کرده بود. بعد دو نفری جسد را داخل ماشین آوردند.

چند زن از دیدن صحنه داد و فریاد کردند که افراخته سر آنها داد کشید: "مایلیسیم، دور شوید. کسی که کشته شد خبر بکار بود." از طریق کوچه آبننگل و شهباز رفته و از آنجا به خیابان عارف رفتیم، افراخته نزدیک میدان خراسان پیاده شد و من و حسین سیاه کلاه وارد جاده مسگر آباد شدیم. همان موقع که شریف واقفی روی زمین افتاده بود اسلحه‌اش را از کمرش برمی‌دارند، یک هفت تیر شصت و پنج (میلیمتری) بود، همان اسلحه‌ای که از انبار تخلیه کردند. تا آنجک از کمرش می‌افتد، سیاه کلاه و افراخته تفهیمیده بودند و در نتیجه تا آنجک در کوچه ماند... من و سیاه کلاه در جاده مسگر آباد، جایی که افراخته علامت داده بود رفتیم ولی جایی برای سوزاندن جسد نبود... همان لحظه‌ای که ماشین را پارک کردیم، یک گله گوسفند و چند مرد نزدیک ما شدند. ما از منطقه دور شدیم و در امتداد جاده قدیم پیش رفتیم. بالاخره جایی یافتیم در ۱۸ کیلومتری جاده مسگر آباد که چاله‌های زیادی داشت. بعد از مدتی معطلی، بالاخره جسد را از ماشین پایین انداختیم و کلرات را روی جسد ریختیم، مخصوصاً روی صورت او. بعد هم بتزین

ریختیم، بعد دست‌های خود و ماشین را تمیز کردیم... مقداری بتزین هم روی دست و پای سیاه کلاه ریخته شد. او در همان حال فندک را زد و از جسد شعله طولانی بلند شد. از دست و پای سیاه کلاه هم شعله بلند شد. متوجه شدیم که شعله به در عقب ماشین گرفته، به سرعت داخل ماشین پریده و ماشین را از شعله‌ها دور کردیم...

خاموشی در بازجویی دیگری می‌نویسد: «جسد را در گردالی انداخته و کلرات و بتزین روی آن ریختیم. جیب‌های آن را تخلیه کردیم. ۲۰ عدد قرص سیانور داشت و مقداری نوشته که آیه قرآن در آن بود و حدود ۴۰۰ تومان پول...» (۱۷) آن یار کزو گشت سردار بلند/جرمش آن بود که اسرار هویدامی کرد.

خوب به یاد دارم که من در یکی از ملاقات‌ها به مجید توصیه کردم، لیلا را وارد گروه خود کنیم و او با قاطعیت اما با ملاحظت به من گفت: "ما مرکز مخالفین نیستیم، ما مجاهد خلق هستیم با معیارهای خاص عضوگیری، و او (لیلا) تا حل نسبی مشکلات و مسائلش نمی‌تواند عضو ما بشود" لیلا گرفتار بحران‌های روحی چندگانه‌ای شده بود، از سویی حقانیت مجید و راه ما را می‌دید و از سوی دیگر اقتدار و قدرت تشکیلاتی جریان حاکم را. بر خوردهای خشن و خردکننده جریان حاکم باعث تزلزل شخصیتی‌اش شده بود. "جان"ش با ما بود، "جسم"ش تحت سلطه و اقتدار تشکیلاتی. با این همه، او چند ماه اسرار ما را نزد خود نگاه داشت و موضوع را گزارش نکرد

شقاوت نهفته در این کار در تاریخ ترورهای سیاسی ایران کم نظیر است.

■ قرار ساعت ۵ بعد از ظهر شما با صمدیه چه شد؟ ■ بعد از خدا حافظی با مجید و انجام یکی دو کار کوچک، ساعت ۵ بعد از ظهر به دیدن مرتضی رفتم. او گفت کنه و حیدر برایش در حوالی خیابان گرگان قرار اخضا زده است. از او درباره علامت سلامتی مجید پرسیدم. گفت مجید علامت سلامتی زده است. هم او و هم من، هر دو نگران شدیم. ملاقات ظهر با مجید را برایش گفتم. هم‌زمان که صحبت می‌کردیم به نزدیکی‌های محل قرار رسیدیم. قرار در یک کوچه نسبتاً تاریک بود. نوبت اول قرار افراخته نیامد و هواریو به تاریکی می‌رفت. قهوه‌خانه‌ای مقابل کوچه قرار داشت. تأکید کردم که مرتضی داخل کوچه نشود، مسیر حرکت را او تعیین کند نه افراخته و از پیاده روی جلوی قهوه‌خانه که من در آن نشسته بودم عبور کند تا من از پشت سرشان حرکت کنم. بی‌خبری از مجید برنگرانی و هوشیاری هر دو ی ما افزوده بود. مرتضی موافقت کرد و از من خدا حافظی کرد. دقایق به کندی می‌گذشت و از مرتضی که می‌بایستی از مقابل من عبور کند، خبری نشد. شتابان به داخل کوچه رویه‌رو و تاریک رفتم. گویی آب شدند. مدتی مانند دیوانه‌ها از کوچه‌ای به کوچه دیگر دویدم تا شاید نشانی از آنها پیدا کنم. نمی‌دانم چقدر طول کشید، گویی آوازی بر سرم خراب شده و زمان را از دست داده بودم. بعد از جست‌وجوی بی‌حاصل، به حوالی میدان فوزیه (امام حسین) رفتم، در آنجا محلی بود که مرتضی باید سلامتی خود را به من خبر دهد. نشانی از مرتضی و علامت او نبود. سر قرار زرو (ذخیره) رفتم. باز هم خبری نشد. نیمه‌های شب بود که خسته و در مانده به خانه فردی خود در خیابان صفای (بشت میدان فوزیه) رفتم، با این امید که فردان نشان و خبری از یاران خویش بیابم، اما در یغا و در یغا و در یغا...

دور زندان کمیته مشترک فهمیدم بر ما چه رفته است. افراخته بعد از ملاقات با مرتضی، با توجیه این که قرار دیگری دارد، مسیر را تعیین می‌کند و مانع عبور مرتضی از جلوی من می‌شود. آنها در حین راه رفتن به خیابان سلمان فارسی می‌رسند، در آنجا دامی دقیقاً مشابه مجید شریف برای او تدارک دیده شده بود، وارد یک کوچه باریک می‌شوند که مرتضی مشاهده می‌کند در فاصله پنجاه متری، آن سر کوچه یک نفر سرک

می کشد. این همان فرد علامت دهنده بوده است. مرتضی با هشاری امنیتی که داشته احساس خطر می کند و به افراخته می گوید: "باید زودتر اینجا را ترک کنیم، چون فکر می کنم منطقه پلیسی است." افراخته می گوید: "تویبهورده مشکوک شده ای، من که خطری احساس نمی کنم." بعد از طی چند قدم، صمدیه دوباره اصرار می کند که "من حتم دارم که وضعیت منطقه عادی نیست، یابا برگردیم." وحید هم دوباره جواب منفی می دهد. مرتضی می گوید: "من بر می گردم" و بر می گردد. افراخته که طرح را شکست خورده می بیند و می دانست که فردا ماجرای قتل مجید هم روشن می شود، اسلحه خود را کشیده و به سمت مرتضی شلیک می کند. افراخته دو گلوله شلیک می کند؛ شلیک اول به فک و صورت مرتضی اصابت می کند و شلیک دوم به شکم او. بعد از اصابت دو گلوله مرتضی شلیک می کند و وحید به طرف جلو فرار می کند.

مرتضی بعد از مجروح شدن، به کمک یک وانت بار خود را به منزل برادرش می رساند. آنها نتوان از کمک به وی، او را تا مقابل بیمارستان سینا همراهی می کنند. مرتضی ابتدا ادعا می کند که در اثر چاقو کشی زخمی شده است، اما جای زخم گلوله ها مشخص تر از آن بود که بتواند آن را پنهان کند. پلیس مستقر در بیمارستان به ساواک خبر می دهد. مأموران کمیته مشترک سر رسیده و پس از معالجات اولیه او را به بیمارستان شهربانی می برند.

در ساواک خود را یک هوادار ساده معرفی می کند که چون با سازمان موافق نبوده قصد جانش را کرده اند. با توجه به اطلاعات به دست آمده از حادثه ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز در خیابان ادیب الممالک و نارنجک به جای مانده در آن صحنه، ساواک متوجه تصفیه خونین در درون سازمان می شود. مرتضی ۵ روز خود را به بیهوشی می زند و در روز پنجم، به منظور حفظ اطلاعات و اسرار موجود در خانه پایگاهی خیابان منوچهری و با این گمان که من بعد از این مدت متوجه شده ام، آدرس خانه تکلی (فردی) من، در خیابان صفارابه عنوان خانه مشترک می دهد.

پیش از این در پاسخ پرسش شما گفتم که هم "ما" و هم جریان حاکم تحت رهبری "پرچمدار" هردو اشتباه کردیم. این بیان شاید کمی عجیب و غریب باشد، اما ما اشتباه کردیم، چون فکر می کردیم حداکثر ما را دستگیر و در درون سازمان محاکمه تشکیلاتی خواهند کرد.

ما اشتباه کردیم و ندانستیم که "دادگاه انقلابی خلق" مانند تمام "دادگاه های انقلابی" بدوّن حضور متهم و بدون حق دفاع از خود تشکیل می شود. ما اشتباه کردیم و ندانستیم که احکام "دادگاه انقلابی خلق" از پیش صادر شده، بی رحمانه، غیر قابل بازگشت و غیر قابل استیناف است. فهرست اشتباهات کوچک و بزرگ ما البته بلند است، اما در یک کلام؛ ما اشتباه کردیم چون "آنها" را آن گونه که "خود" بودیم، ارزیابی کردیم. این دلیل اصلی ضربه خوردن ما بود، و اما "آنها" نیز اشتباه کردند، چون "ما" را آن گونه که "خود" بودند، ارزیابی کردند. "اشتباه" ما باعث ضربه خوردن و نابودی تشکیلاتی مان شد، حال آن که "اشتباه" آنها باعث قدرت گیری کوتاه مدت و مرحله ای شان شد. مجید کشته و سوزانده شد، مرتضی با سلاح نارفقان، زخمی و نیمه جان دستگیر شد تا پس از شکنجه های فراوان اعدام شود و من هم ده روز بعد از شهادت مجید و زخمی شدن مرتضی، دستگیر شدم.

به این ترتیب موجودیت تشکیلاتی "سازمان مجاهدین خلق" در جامعه موقتاً از بین رفت. اما اگر افق دید را وسیع تر کنیم خواهیم دید که، سوای مسائل و منافع تشکیلاتی و کوه نظری های مرتبط با آن، نام شریف "مجید شریف واقفی" نه تنها به عنوان نماد مسلمانی و "مجاهد خلق"، آن گونه که باید، که همچنین به عنوان منظره ای از وفای به عهد و وفاداری به اصول و ارزش ها در تاریخ میهن ما خواهد درخشید و آن نام دیگر، همراه با نام دیگر قاتلان مجید بسیار زود تر از مرگ فیزیکی شان، محو شد. شاید بزنگرین تشبیه و جریمه آنان این باشد.

در گفت و گوی بعدی، به دست گیری خودم، ملاقات در زندان با صمدیه، طرح فرار، دستگیری افراخته و عواقب خونین به ناحق ریخته شده مجید شریف واقفی خواهیم پرداخت.

پی نوشت ها:

- ۱- مسیر حوادث نشان داد که تشخیص آن موقع زنده یادان محمود شامخی و رضارضایی در مورد امثال پرچمدار، بهرام آرام و شماری از تکامل یافته گان بعدی نظیر وحید افراخته، مبنی بر ضرورت اعتلا و صفای درونی و زدودن گرایش های خودخواهانه چقدر ضروری و لازم بوده است.
- ۲- مقصود، نهیلیسم و پوچ گرایی است.
- ۳- مقاله پرچم، به نقل از "مجاهد" شماره ۶، از گان خارج کشور جریان حاکم، مرداد ۱۳۵۵.
- ۴- مقصود از فلان رفیق، رضارضایی است و این استدلال مجید که اگر رضازنده بود تحولات به این سمت نمی رفت.

۵- هم بهرام آرام و هم وحید افراخته در ساره اعلام جدایی من، به مرتضی گفتند... حکم کریم (نام تشکیلاتی آن موقع من)، حکم سرریز فراری است و اگر قدرت داشتیم یک تیر در کله اش خالی می کردیم. ما، نسبت به این نظر در آن موقع کم بها دادیم و آن رانه ناشی از نظر گاه ایدئولوژیک آنها، بلکه بیشتر ناشی از عصبانیت لحظه ای شان دانستیم.

۶- غفره اصفه، محمداکبری آهنگران، جوادبرائی، مهدی خدایی صفت و دیگران.

۷- اطلاعات این قسمت به نقل از کتاب سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام و تیز دانسته های شخصی است.

۸- اعترافات وحید افراخته، تک نویسی وی درباره سیمین جریوی، پیشین.

۹- مجموعاً در تمام طول دو سال (مبارزه ایدئولوژیک، به قریب به پنجاه درصد از کادرها مورد تصفیه قرار گرفته و بسیاری از کادرها از مواضع مسئول تا کسب صلاحیت های لازم کنار گذاشته شدند. بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک... ص ۵، ذیل عنوان «مقاومت ها، مشکلات و مواضع راه».

۱۰- در عملیات معروف به عملیات نیکون برای جلوگیری از ضربه خوردن تیم های عمل کننده به شهرستان ها فرستاده شدند.

۱۱- در عملیات ترور مرتضی طاهری به دلیل عدم انسجام داخلی، تیم های عمل کننده، در همان روز ضربه خوردند و با گسترش ضربات از سوی آنها محمود شامخی یکی از ارزنده ترین کادرهای سازمان از دست رفت.

۱۲- تحلیل آموزشی بیانیه اپور تو نیست های چپ ناه نوشته و جمع آوری شده توسط مسعود رجوی. ایشان وقتی برای دیگران نسخه می پیچد، نسخه های خوب می پیچد، ولی وقتی چند سال بعد، یک بار در سال ۱۳۶۰ و یار دیگر در سال ۱۳۶۴ پای خودش و قدرت طلبی هایش در میان است، همان راه و روش و بهتر است گفته شود همان اشتباه های شهرام را چه در زمینه عمل مسلحانه و چه در روابط و مناسبات درون تشکیلاتی در پیش می گیرد.

۱۳- در ادامه این روش و به دنبال ترور مستشاران امریکایی آیه پسالای آرم به طور کامل حذف شد و آرم سازمان نیز تغییر کرد.

۱۴- نهرانی، باز جوش کتجه گر معروف ساواک بعد از انقلاب جزئیات این جنایت را که خود نیز عامل آن بود، قاش کرد.

۱۵- اعترافات محمد طاهر رحیمی بعد از دستگیری، نقل از کتاب «سازمان مجاهدین خلق از پیدایی تا فرجام».

۱۶- اعترافات محمد طاهر رحیمی، پیشین.

۱۷- اعترافات و مصاحبه تلویزیونی محسن خاموشی در این باره.